

فرهنگستان

کافه کتاب

روایت یک تاریخ تاریخی



کاهه سالاری «شمس‌الدین احمد افلاکی» یکی از مثنوی‌خوانان خانقاه مولویه در قونیه بود که سال ۶۹۰ هـ ق به دنیا آمد و ۷۶۱هـ ق، درگذشت. افلاکی از سال ۷۱۸هـ ق و به سفارش چلبی جلال‌الدین عارف (فرزند سلطان ولد و نوه مولانا) مشغول گردآوری و تالیف کتابی به نام «مناقب‌العارفین» شد و سال ۷۲۴ هجری نوشتن آن را به اتمام رساند.

مناقب‌العارفین در ۱۰ فصل و به ترتیب درباره: بهاء ولد پدر مولوی، برهان‌الدین محقق ترمذی، مولوی (مولانا جلال‌الدین محمد بلخی)، شمس تبریزی، صلاح‌الدین زرکوب، حسام‌الدین چلبی، سلطان ولد، جلال‌الدین چلبی امیر عارف، شمس‌الدین چلبی امیر عابد و نام‌های فرزندان آنها نوشته شده است. «مناقب‌العارفین» پس از «رساله سه‌سالار» که یکی از منابع افلاکی در نوشتن مناقب‌العارفین هم بوده دومین کتاب مهم درباره زندگی مولانا و خاندان اوست. احمد افلاکی در این کتاب به شرح حال مولانا، استناد، خلفا، خاندان و دوستان دوره حیات مولانا پرداخته و علاوهبر اینها از لحاظ شرح احوال دانشمندان و عارفان، خصوصا ذکر جزئیات و روایت‌های مربوط به مولانا جلال‌الدین بلخی، پدر، مربیان، فرزندان و جانشینان او و همچنین به شرح و تفصیل اخبار و وقایع مربوط به این سلسله و تاریخ اجتماعی- سیاسی آن زمان اشاره‌های مفصلی دارد که همه این ویژگی‌ها باعث شده مناقب‌العارفین یکی از منابع بسیار معتبر برای محققان و مولوی‌شناسان قدیم و جدید به‌شمار برود.

افلاکی در این کتاب با آوردن اشعاری از مولانا و شاعرانی دیگر که هویت‌شان معلوم نیست، از دو شاعرگرد و شارح عقاید «ابن‌عربی» یعنی «صدرالدین قونوی» و «فخرالدین عراقی» هم در این کتاب حرف‌هایی به میان می‌آورد و از هم صحبتی آنها با مولانا می‌گوید. از طرف دیگر در سراسر این کتاب به نام «معین‌الدین پروانه» وزیر بانفوذ سلجوقیان برمی‌خوریم که مساعدهات‌های فراوان و ارادت خاص او به مولانا و پس از مرگش به یاران او مکرر شرح داده شده است.

نثر افلاکی در این کتاب نثری ساده و روان است و از تعبیرات خاص دیار روم و از اصطلاحات دیوانی عصر سلجوقیان، پر. پاره‌ای از مطالب آن و کشف و کراماتی که به مولوی و دیگران نسبت داده به نظر غلو شده و آمیخته به افسانه‌آمیز می‌نماید و استناد به آنها باید با رعایت جانب احتیاط و مراجعه به دیگر منابع آن عصر باشد اما با این همه این کتاب از لحاظ اشمثال بر شرح آداب و مراسم صوفیانه آن روزگار، دارای اهمیت خاصی است و در سراسر آن اصطلاحات عرفانی و خانقاهی به چشم می‌خورد.

مناقب‌العارفین به کوشش تحسین یازنجی در دو جلد در انتشارات انجمن تاریخ ترک در سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۱ در آنکارا به چاپ رسیده و همین تصحیح تنها تصحیحی است که امروز با تیراژ ۲۰۰ نسخه در بازار وجود دارد، آن هم به صورت افست و با کیفیت نامناسب که جای تاسف و تعجب است که چرا کتابی تا این حد مهم و کامل در این مهجوری به سر می‌برد.

فکر می‌کنید اهمیت کتابی مانند «مناقب‌العارفین» در چیست؟

کتابی مثل «مناقب‌العارفین» که در واقع از طرف بیشتر استادان بزرگ دانشگاهی ما خواندنش نهی شده و جزء منکرات قرار گرفته، منبعی است که بسیار می‌تواند ما را در شناخت جامعه‌ای که مولانا در آن زیست داشته، کمک کند و نهی این اساتید به این دلیل است که این کتاب یکسری خرق عادت‌هایی را ذکر می‌کند که به نظر دوستان باعث مخدوش شدن شناسنامه مولانا می‌شود. در حالی که این کتاب بسیار مریدانه نوشته شده و از طرف احمد افلاکی با یک نوع وسواس به رشته تحریر درآمده و وقایعی را ذکر کرده است که اگر اتفاق که هم نرفته‌ده دست‌کم سندیت دارد. استادان ادبیات کلاسیک معتقدند که این کتاب را نباید خواند چون مخدوش است و نمی‌توان به مطالب آن تکیه کرد. در حالی که هم دکتر «زرین کوب» و هم دکتر «شفیعی کدکنی» او هم دیگر استادان بزرگ دیگر خوب می‌دانستند و می‌دانند که روشی وجود دارد که بتوانیم سندیت یک متن را تشخیص بدهیم. مثلا اگر در این کتاب مولانا می‌گوید زلزله برخلاف گفته «فلسفیک» یا «امادیون» در اثر «بخارات زمین» نیست، بلکه در دل البرز کوهی وجود دارد به نام «فیروزکوه» که رگ تمام شهرها در این کوه است و وقتی گناهی از شهری سر می‌زند این رگ توسط خداوند جنبانده می‌شود و آن شهر به هم می‌ریزد.

برای اینکه بدانیم افلاکی این موضوع را به درستی نقل کرده یا نه می‌توانیم برویم به مثنوی رجوع کنیم. خواهیم دید در «مثنوی» و «فیهمافیه» عینا همین مطلب را مولانا آورده و با این حساب چگونه می‌توانیم بگوییم این موضوع که افلاکی ذکر می‌کند سندیت ندارد؟ مثال‌های بسیاری از این دست می‌توان زد که همگی به قلم خود مولانااست. بنابراین با منع دیگران از خواندن این کتاب، فقط خودشان و جامعه را از مجموعه شناخت‌هایی که می‌توانیم از زمان مولانا و نحوه فکر حاکم بر ذهن افراد آن زمان وجود داشته، محروم می‌کنیم. ازجمله حکایت‌هایی که در این کتاب می‌آید این است که می‌گوید یکی از مریدهای مولانا بالای منبر داشت نقلی می‌گفت و وقتی پایین آمد. دانشمندی که پایین مجلس نشسته بود و از مادیون به حساب می‌آمد، حرف مرید را رد کرد. مرید مشتبی به دانشمند می‌زند و او را می‌کشد. خانواده مقتول ماجرا را برای گرفتن دیه یا انتقام دنبال می‌کنند. مرید فرار می‌کند و به خانه مولانا می‌رود و بست می‌نشیند. مولانا به «قیصر» نامی نامه‌ای می‌نویسد که در دیار گرجی خاتون بوده و قیصر اسب و ریش را می‌فروشد و پول دیه را می‌دهد و اسب و زین دیگری هم می‌خرد برای آنکه مرید را فراری دهند. پس می‌توانیم به این نتیجه برسیم که به‌عنوان مثال سنت بست‌نشینی و دیه‌پردازی برای کسانی که به خاطر مسائل ایدئولوژیک کشته می‌شدن از دیرباز وجود داشته است؛ هم در خانقاه، هم در مساجد، چرا جامعه ما باید از خواندن و دانستن چنین اسنادی محروم باشد؟

کتابی با این اهمیت چرا باید ۲۰۰ نسخه تیراژ داشته باشد؟ واقعا دلایلش به غیر از آنچه گفتید چه می‌تواند باشد؟

همان‌طور که گفتیم این کتاب به نوعی یک پستیوی استادان محسوب می‌شود و دل‌شان نمی‌خواهد این کتاب شناخته شود. به این دلیل که فکر می‌کنند با خوانده شدن این کتاب بت ذهنی ما از مولانا خدشه‌دار می‌شود. به هر صورت واقعیت‌هایی درباره بزرگان ما وجود دارد که باید آنها را بی‌ذریرم، خوب و بد دست ما نیست. نسخه‌ای از «غزلیات شمس» را دکتر شفیع‌ی کدکنی عزیز تصحیح کرده که در آن از یک غزل ۶۰ بیتی فقط پنج بیت باقی مانده و تمام بیت‌هایی را که به نظر ایشان رسیده یا زیبایی‌شناسی نداشته است حذف کرده‌اند که آن پنج بیت زیبا بماند تا بتوانیم مثل کتاب حافظ با آن قاف بگیریم. اما واقعیت این است که بسیاری از لغات و اطلاعاتی که درباره مولانا و زمانه‌اش می‌توان به دست آورد در همین بیت‌های حذف شده است. حذف اینها به عقیده من گرچه از روی خیرخواهی بوده است اما در واقع لطمات فرهنگی خودش را هم زده تا بتوانیم تشخیص درستی از وضع جامعه مولانا داشته باشیم.

مناقب‌العارفین چه تفاوت‌هایی با دیگر کتاب‌ها مانند ولدنامه، رساله سه‌سالار

گفت‌وگو با شاپور جورکش درباره کتاب «مناقب‌العارفین»

غنیمتی مه‌جور در پستو



محسن بوالحسنی

شاپور جورکش یکی از منتقدان و پژوهشگران هم‌دوره ماست که نگاهش به مثنو ادبی کلاسیک و معاصر خاص و به دور از کلیشه‌های همیشگی است. او علاوه‌بر تحقیق و پژوهش بر آثار شاعران و نویسندگان معاصر می‌همچون صادق هدایت و نسیما، کتاب و مقالاتی هم درباره مثنو ادبیات کهن دارد که یکی از مهم‌ترین آنها «خفیه‌نگاری خشونت در سرزمین آدم لثی‌ها» و مقاله «عرفان و کهن الگوهای ذهن هنرمند ایرانی» است که همراه با بسیاری بحث و نظرها و تحلیل‌های دیگرش، او را به منتقد و پژوهشگری قابل اعتنا تبدیل کرده است که هیچ گاه به سراغ متنی نمی‌رود مگر آنکه طرح مساله یا زاویه مشخصی را در ذهن خود داشته باشد. جورکش به مهجوری «مناقب‌العارفین» صحه می‌گذارد و این مهجوری را زاییده نوعی نگاه خاص می‌داند که علاقه‌ای به شناخت مولانایی که از پس ابرها بیرون آمده، ندارد و حاضر نیست هیچ تحلیلی درباره او داشته باشد، حتی اگر روایت آن یکی از روایت‌های بسیار نزدیک به عصر مولانا باشد و او را آنچنان که بوده به تصویر بکشد. این تصاویر نه تنها خدشه‌ای به ساحت مولانا و نزدیکیانش همچون شمس وارد نمی‌کند بلکه آنها را در واقعیت، دلچسب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر می‌کند.

و... که درباره زندگی و شجره مولانا نوشته شده، دارد؟ به‌عنوان مثال نثر افلاکی نثر ساده‌ای است، کما اینکه بسیاری دیگر از کتاب‌ها نثرهای آنچنان ساده‌ای ندارند؛ مریدهای مولانا عمدتا افراد عامی بوده‌اند؛ یعنی در واقع بسیار محفل خودمانی در محضر مولانا داشته و اهل حرف آنجا بوده‌اند و اینها دایره لغات چندان وسیعی نداشته‌اند و این کتاب برای خوانش مریدان نوشته شده و در واقع تا آنجا که ممکن است این نکته رعایت شده که قشر عام زمانه افلاکی با این کتاب ارتباط برقرار کنند. درست عکس کاری که در زمان ما انجام می‌شود و گویا می‌خواهند این کتاب مهم را از دسترس مردم دور کنند. هدف احمد افلاکی آن بوده که جذبه‌ای برای همه قشرهای مردم در آن وجود داشته باشد. اما خرق‌عادت‌هایی مثل اینکه مولانا مرده زنده می‌کرد یا دست به سنگ می‌زد و طلا می‌شد؛ اینها چیزهایی است که یک‌طورهایی در واقع در فرهنگ امروز زیاد مقبول نیست، در حالی که بسیاری از عرفا مثل حلاج به دنبال این گونه کرامات بوده‌اند. در «فتحات‌الاس» نقل شده که حلاج وقتی با کشتی به سمت هند می‌رفت در جست‌وجوی شیعدها کارانی بود که بتوانند پدیده‌های خرق‌عادت را به او یاد دهند. در همین کشتی با کسی آشنا می‌شود که اهل این کار بوده و ریسمانی از جیب بیرون می‌آورد، به هوا می‌اندازد

مولانا مرده زنده می‌کرد یا دست به سنگ می‌زد و طلا می‌شد؛ اینها چیزهایی است که یک‌طورهایی در واقع در فرهنگ امروز زیاد مقبول نیست، در حالی که بسیاری از عرفا مثل حلاج به دنبال این گونه کرامات بوده‌اند. در «فتحات‌الاس» نقل شده که حلاج وقتی با کشتی به سمت هند می‌رفت در جست‌وجوی شیعدها کارانی بود که بتوانند پدیده‌های خرق‌عادت را به او یاد دهند. در همین کشتی با کسی آشنا می‌شود که اهل این کار بوده و ریسمانی از جیب بیرون می‌آورد، به هوا می‌اندازد

حرف آخر درباره مناقب‌العارفین احمد افلاکی

من بسیار این کتاب را دوست دارم و بارها به آن مراجعه کرده‌ام و به‌عنوان یک منبع خوب این کتاب برایم با ارزش است و حق برداشت خود را دارم. مثلا مولانا می‌گوید این تاتارها وقتی به اینجا آمدند سوارا کو بودند و کرز چوبی داشتند تا اینکه خوارزمشاه برخی از تاجران آنها را کشت و آنها پیش پادشاه‌شان نالیدند و او رفت در غاری به خداوند نالید و لایه کرد. خداوند هم به اینها ظفر داد و گفت هر جا بروید پیروزید. این قدرت‌سنایی مولانا را ما تنها در مناقب‌العارفین داریم بلکه در فیه‌مافیه هم می‌توانیم آن را به عینه ببینیم. اتفاقا تصویر درست و بدون شاخ و برگ‌ی را احمد افلاکی در مناقب‌العارفین ارائه می‌دهد. این باور مولانا بوده که تاتار از طرف خدا آمده اما در مناقب‌العارفین جاهایی است که «کرا» خاتون می‌گوید شنیدم که نصف‌شبی صدایی آمد و بلند شدم دیدم مولانا در خانه حضور ندارد. فردا دیدم نعلین او بر از گرد و خاک است متوجه شدم نصف شبی رفته یا تاتارها چنگیده، آنها را تارومار کرده و صحیح و سالم برگشته است. درست که اینها خرافه است اما این خرافه‌ها علتی دارد که به وجود آمده است؛ مردم زمانه مولانا با این حرف‌ها که مولانا مرده را زنده می‌کرد یا دست به سنگ می‌زد و طلا می‌شد دوست داشتند در برابر مغول‌ها حرکتی از او ببینند. همان‌طور که گفتیم همه چیز بستگی به زاویه نگاه ما در برخورد با متن دارد. این خرافه‌ها نشان از واقعیتی دارند که امروز با تعبیر و تفسیر ما رنگ زمانه می‌گیرند. باید توجه داشته باشیم که منظور مولانا از زنده کردن فیزیکی تعبیر نشده است. ما می‌توانیم به جان و روح انسان افسرده جان می‌داده‌ایم که تا آنکه از نظر جسمانی مرده‌ای را زنده می‌کرد. مولانا روح کلمه را به تن دیگران می‌دمیده است. در مناقب‌العارفین این موضوع برای مردم عامی به زنده کردن فیزیکی تعبیر شده است. ما می‌توانیم نیازهای جامعه مولانا از او را به‌عنوان یک رهبر یخوانیم و ببینیم. البته همان‌طور که گفتیم بستگی به این دارد که برداشت ما چگونه باشد.

در اهمیت مناقب‌العارفین

در طول تاریخ ادبیات فارسی کتاب‌های بسیاری درباره شرح‌حال، زندگی و تاریخ بزرگان و مشاهیر ایرانی نوشته شده که برخی از این آثار به دلایلی چون هم‌دوره بودن یا شاعر یا نویسنده و از طرفی نوع نثر و شکل روایت بسیار مهم هستند. شاید اگر زیست‌نامه‌ای معتبر در زمان یا پس از زندگی شاعرانی همچون «حافظ» و «سعدی» نوشته می‌شد زندگی آنها مانند امروز شناخته و مرومز نبود. «مناقب‌العارفین» از احمد افلاکی و «رساله سه‌سالار» نوشته فریدون سپهسالار از جمله کتاب‌های مهم و تاریخی هستند که به تشریح تاریخ و زندگی مولانا و خاندانش می‌پردازند و آگاهی‌های بسیاری به مخاطب خود می‌دهند. اما چرا کتابی همچون مناقب‌العارفین مهم است؟

وجود دارد را به واقعیت نزدیک کرد و پدیدرفت؟

بستگی به این دارد که شما سر یا راز را چگونه تعبیر کنید. همان‌طور که دکتر موحّد مکتوب کرده‌اند اسم کتاب مقالات شمس «خرقه» یا «سر» بوده است. برای شخصی مثل مولانا که معتقد است «خدا من هستم» یا «مولانا شمس» که خیلی جاه‌ها می‌گوید دیوار کعبه را بر دار خواهی دید که مردم به هم تعظیم می‌کنند، سر معنایی خطرناک در دوره او داشته است. پس بستگی به تعبیر از کلمه سر دارد. خود مولانا یا شمس‌الدین به مرتب‌های رسیده بودند که معتقد بودند سر هستی را شناخته‌اند؛ سر چه‌بسا این بوده که «تو خود خدایی»، خود شمس هم نمی‌توانسته تکلیش را در دسترس دیگران بگذارد و کتاب خرقه یا مقالات را وقتی از کاروانسرا بیرون می‌رفته قفل بر در می‌زد و آن را مخفی می‌کرده به این دلیل که می‌دانسته حتما او را تکفیر می‌کردند و سرانجام به قتل می‌رساندند و خود این سر هم می‌توانسته به یک شر تبدیل شود.

می‌خواهم این‌طور بگویم که شمس کرامت خودش را زبان و خرقه‌اش می‌داند و به قول شما همین سر... این تفاوتی است که شمس و مولانا با دیگر عرفا دارند و آنچنان کارها و کرامات مجرب‌القولی ندارند. در یک کلام می‌خواهم به این نکته برسیم که اتفاقا مناقب‌العارفین این چهره زمینی را بیشتر به مخاطبش منتقل می‌کند.

ما هر کاری که کنیم نمی‌توانیم «شطحیات» را از عرفان جدا کنیم. به همین دلیل است که ادبیات آمریکای لاتین که آغشته به نوعی شطحیات است، این همه موردپسند ماست. ذهن گرایسی ایرانی پیوسته با شطحیات و غلو در گیر است و به نوعی شکلی از خرق‌عادت در ما مقبول است. وقتی کار «ابراهیم گلستان» یا «محمدعلی سپانلو» را می‌خوانیم می‌بینیم به هیچ‌عنوان به عرفان آغشته نیستند، این خصیصه به‌خصوص در شعر سپانلو ویژگی بزرگی محسوب می‌شود. ویژگی کار سپانلو این بود؛ همان‌طور که «بازآفرینی واقعیت در داستان‌نویسی» را می‌توانیم بهترین کار سپانلو بدانیم و شاید همین دلیل تائید او بر واقعیت محض، شعرهایش را کمی خشک نشان می‌دهد. اینها غنیمت‌های ادب امروز ماست؛ اینکه نیما درست‌دین و ذهنی نبود را به ما یاد می‌دهد به خاطر عرفانی بودن ما به این همواره آغشته بوده است. اما رنسانس فکری ما در حافظ و سعدی اتفاق می‌افتد، چراکه سعدی تمام مفاهیم مجرد و آسمانی را در خدمت انسان زمینی به کار می‌گیرد. مولانا البته در بسیاری قسمت‌ها اشاره‌های دوپهلو دارد و حتی ریش‌خند می‌گیرد که کرامت من زبان است. اما فلسفه بزرگ مولانا همان‌طور که شما اشاره کردید مولانا مثنوی را در خدمت انسان زنده می‌کرد و به انسان‌محوری تکیه دارد و این هم به حدی می‌رسد که مولانا در موسی و شیان خودش در جایگاه خدایی قرار می‌گیرد و از دل این موضوع اقتدارگرایی شکل می‌گیرد که مثلا در داستان موسی و خضر که سوار کشتی می‌شوند، می‌تواند به اقتدار کور بدل شود. درون این نحو بیان اقتدارگرایی به چشم می‌خورد که درواقع می‌توانیم بگوییم خرق‌عادت است و فرابیشی. انسان کامل را مولانا کاملا قبول دارد و به همین دلیل هم عرفانش آسمانی است و در حافظ عرفان به زمین می‌آید، چراکه ما به موجود خطاکاری معتقد است که کاملا انسانی است.

به‌خصوص در شعر سپانلو ویژگی بزرگی محسوب می‌شود. ویژگی کار سپانلو این بود؛ همان‌طور که «بازآفرینی واقعیت در داستان‌نویسی» را می‌توانیم بهترین کار سپانلو بدانیم و شاید همین دلیل تائید او بر واقعیت محض، شعرهایش را کمی خشک نشان می‌دهد. اینها غنیمت‌های ادب امروز ماست؛ اینکه نیما درست‌دین و ذهنی نبود را به ما یاد می‌دهد به خاطر عرفانی بودن ما به این همواره آغشته بوده است. اما رنسانس فکری ما در حافظ و سعدی اتفاق می‌افتد، چراکه سعدی تمام مفاهیم مجرد و آسمانی را در خدمت انسان زمینی به کار می‌گیرد. مولانا البته در بسیاری قسمت‌ها اشاره‌های دوپهلو دارد و حتی ریش‌خند می‌گیرد که کرامت من زبان است. اما فلسفه بزرگ مولانا همان‌طور که شما اشاره کردید مولانا مثنوی را در خدمت انسان زنده می‌کرد و به انسان‌محوری تکیه دارد و این هم به حدی می‌رسد که مولانا در موسی و شیان خودش در جایگاه خدایی قرار می‌گیرد و از دل این موضوع اقتدارگرایی شکل می‌گیرد که مثلا در داستان موسی و خضر که سوار کشتی می‌شوند، می‌تواند به اقتدار کور بدل شود. درون این نحو بیان اقتدارگرایی به چشم می‌خورد که درواقع می‌توانیم بگوییم خرق‌عادت است و فرابیشی. انسان کامل را مولانا کاملا قبول دارد و به همین دلیل هم عرفانش آسمانی است و در حافظ عرفان به زمین می‌آید، چراکه ما به موجود خطاکاری معتقد است که کاملا انسانی است.

به تصحیح استاد موحّد از مقالات شمس اشاره کردید. به نظر شما بازخوانی و تصحیح مثنون در زمانه ما چه جایگاه و شرایطی دارد؟ چه حسن و ضعف‌هایی در این حوزه وجود دارد؟

به عقیده من پژوهش‌های دکتر شفיעی که بهترین منابع عرفانی را برای ما وجود آورده‌اند الگوی بسیار خوبی در کنار ترجمه مقالات از دکتر محمدعلی موحّد هستند. منتهی دکتر شفיעی (با عذرخواهی از محضر ایشان) آنجایی که لا‌پوشانی کرده‌اند مساله‌ساز شده و گرنه بهترین منابع عرفانی را ایشان تصحیح کرده و در اختیار جامعه قرار داده‌اند. حال هرکسی نمی‌تواند با دانشی کمتر از ایشان وارد این گود شود. اما بحث خوانش جداست. هر کسی می‌تواند خوانش خود را از هر متنی ارائه دهد. هر کس می‌تواند برای خود خوانشی امروزی داشته باشد و حق دارد از گذشته برداشت خود را داشته باشد. همین که آثار کلاسیک می‌خواند باید بگوییم خدا پدرشان را به بهشت ببرد.

#



دیدگاه

در اهمیت بازخوانی «مناقب‌العارفین»

زیست‌نامه‌ای ارزشمند

بازخوانی این گونه مثنون که ساختاری زیست‌نامه‌ای دارند از دو روی بسیار ارزشمند است و گرامی و پرسود. یکی برمی‌گردد به پیکره، ساختار زبانی و ادبی این متن‌ها. زیرا که این متنها در روزگارن گوناگون در تاریخ زبان و ادب پارسی نوشته شده‌اند، بسیار می‌توانند کارآمد باشند در بررسی دگرگونی‌هایی که زبان پارسی و ادب آن در این سده‌ها از سر گذرانیده است. پاره‌ای از این متن‌ها خود در شمار شاهکارهای ادب پارسی‌اند. یکی از برجسته‌ترین، شورانگیزترین، هنری‌ترین این زیست‌نامه‌ها که من آن را خمانه سرمستی می‌نامم زیست‌نامه‌ای است که «محمد منور» در بازنمود زندگانی و کردار و رفتار و گفتار نیای خویش» بوسعید» آن پیر شوریده گرم‌رو و شگفته‌جان نوشته است. از آن روی که نوشته محمد منور از باور استوار و از شکفتگی و شوری مایه گرفته است که او به هنگام نوشتن این کتاب از آن برخوردار بوده است. «اسرارالتوحید» یکی از دل‌آویزترین و شورانگیزترین متن‌های نوشتاری یا مثنو در ادب پارسی است. می‌توان همچنان ارزشی دیگر بنیادین را که این متن‌ها دارند در ساختار پیام‌شناختی و درونی و زمینه سخن دانست. زیرا پیشینه این متن‌های زیست‌نامه‌ای درباره

بزرگان و نام‌آوران ایرانی در قلمروهایی مانند سخنوری، اندیشه‌ورزی، نهان‌گرایی نوشته شده‌اند. از این روی بسیار به کار ما می‌آیند در شناخت باریک‌تر و به آیین‌تر این بزرگان زیرا ما درباره بسیاری از نام‌آوران ایرانی مگر اندکی، نمی‌دانیم. از این روی این متن‌های زیست‌نامه‌ای که شناختی گسترده و باریک از می‌دهندورخداهای زندگانی آنان را فرا پیش می‌نهند، بسیار ارزشمندند و کارساز و گرامی.

از نگاهی فسخاخ و فراگیر این کتاب‌ها هم به کتاب‌های دیگر می‌مانند که درباره بزرگان نوشته شده‌اند. در کتاب‌های تاریخی هم ما می‌توانیم این پروای درست را داشته باشیم که آنچه تاریخ‌نگار نوشته است برگزاف باشد یا از سر دشمنی و دوستی بسیار. از همین روی به کتاب تاریخی هم یکسره نمی‌توانیم چونان آبخشوری که از هر دید کارآمد باشد بنگریم. تنها روشی که می‌توان از آن در بررسی و ارزیابی آبخورششناختی این کتاب‌ها از آن بهره گرفت سنجش کتاب‌های زیست‌نامه‌ای یا تاریخی با یکدیگر است. یا به شیوه کارآمدتر سنجش این کتاب‌های زیست‌نامه‌ای با آنچه از قهرمان این کتاب‌ها، چهره‌ای که کتاب درباره او نوشته شده است به یادگار مانده است. برای نمونه چندین زیست‌نامه درباره سخنوران ایرانی یا پیران درویش نوشته شده است. این سخنوران در شمار سالاران سترگ ادب پارسی بوده‌اند. از آنان سروده‌ها یا نوشته‌هایی برجای مانده است. اگر ما آنچه را در این متن‌های زیست‌نامه‌ای درباره مولانا آورده شده است در غزل‌های دیوان شمس، یا در رازنامه بزرگ او مثنوی یا در فیه‌مافیه بجویم اگر بتوانیم آن نکته در این یادگارا که از آن مولاناست بباییم سنجهای بسیار استوار خواهیم داشت که برپایه آن بن‌آوری و درستی کتاب‌هایی که درباره مولانا نوشته شده است و زندگی و سرگذشت او در آنها آمده است را نشان بدهیم. راه دیگر این است که این کتاب‌ها را با هم بسنجیم. اما زیست‌نامه‌نویس دوم در نوشتن کتاب خود آنچه را در زیست‌نامه نخستین آورده شده را دیگر بار نوشته باشد. درباره گذشتگان چاره‌ای جز آن نداریم که بر آنچه نوشته شده و در دسترس هست بنیاد کنیم.

اما راست این است که متن‌های زیست‌نامه‌ای کمتر در دام گزافگی و دروغ و نازآدگی افتاده است. «مناقب‌العارفین» برپایه آنچه به‌گونه‌ای فراگیر گفته شد، چون متنی زیست‌نامه‌ای ارزشی بسیار می‌تواند داشت و در غزل‌های دیوان شمس، یا در رازنامه بزرگ او مثنوی یا در فیه‌مافیه بجویم اگر بتوانیم آن نکته در این یادگارا که از آن مولاناست بباییم سنجهای بسیار استوار خواهیم داشت که برپایه آن بن‌آوری و درستی کتاب‌هایی که درباره مولانا نوشته شده است و زندگی و سرگذشت او در آنها آمده است را نشان بدهیم. راه دیگر این است که این کتاب‌ها را با هم بسنجیم. اما زیست‌نامه‌نویس دوم در نوشتن کتاب خود آنچه را در زیست‌نامه نخستین آورده شده را دیگر بار نوشته باشد. درباره گذشتگان چاره‌ای جز آن نداریم که بر آنچه نوشته شده و در دسترس هست بنیاد کنیم.

اما راست این است که متن‌های زیست‌نامه‌ای کمتر در دام گزافگی و دروغ و نازآدگی افتاده است. «مناقب‌العارفین» برپایه آنچه به‌گونه‌ای فراگیر گفته شد، چون متنی زیست‌نامه‌ای ارزشی بسیار می‌تواند داشت در شناخت بیشتر و بهینه مولانا. یا دست‌کم در شناخت آنچه هم روزگاران مولانا، دوست‌داران و شاگردان وی درباره او می‌اندیشیده‌اند. به هر روی حتی داستان‌هایی که درباره بزرگان نوشته شده است ما کمابیش با استواری و بی‌گمانی می‌دانیم که افسانه رنگ است اما یکسره ناسوتمدن نیست. زیرا آشکار می‌دارد که درباره آن کس در آن روزگار که آن افسانه پدید آمده یا نوشته شده است در کتابی چگونه می‌اندیشیده است یا چه دیدگاهی درباره او گسترش داشته است. افسانه‌ها را یک تن نویسنده پدید نمی‌آورد. افسانه‌ها را مردمان پدید می‌آورند. هر چه آن چهره گرامی‌تر باشد، بیش امکان آن هست که افسانه‌ای درباره وی اندکاندک پدید بیاید. اما «مناقب‌العارفین» کتابی افسانه رنگ نیست. هرچند می‌توان در آنچه افلاکی نوشته است به گمان افتاد و در درستی او اندیشناک بود اما به هر روی ساختار کتاب افسانه‌ای نیست، زیست‌نامه‌ای است. درباره مولانا کتابی دیگر نوشته شده است از فریدون سپهسالار (رساله سه‌سالار) که ما با خواندن آنها با بسیاری از نکته‌های نغز و نهان درمورد مولانا آشنا می‌توانیم شد. هر چه این نوشته‌ها کهن‌تر باشد ارزشمندتر است و شناختی باریک‌تر از مولانا به دست می‌دهد. بیگانگی با کتاب پدیده‌ای است فراگیر. هنگامی که ایرانیان دوباره با کتاب آشتی کنند، من برآتم که کتاب‌هایی از گونه‌های مناقب‌العارفین بخت بیشتری دارند که خوانده شوند زیرا در این کتاب ما آگاهی‌های بسیار و ارزشمند درباره بزرگان ایران زمین را می‌توانیم یافت.

متن‌های زیست‌نامه‌ای کمتر در دام گزافگی و دروغ و نازآدگی افتاده است. «مناقب‌العارفین» برپایه آنچه به‌گونه‌ای فراگیر گفته شد، چون متنی زیست‌نامه‌ای ارزشی بسیار می‌تواند داشت و در غزل‌های دیوان شمس، یا در رازنامه بزرگ او مثنوی یا در فیه‌مافیه بجویم اگر بتوانیم آن نکته در این یادگارا که از آن مولاناست بباییم سنجهای بسیار استوار خواهیم داشت که برپایه آن بن‌آوری و درستی کتاب‌هایی که درباره مولانا نوشته شده است و زندگی و سرگذشت او در آنها آمده است را نشان بدهیم. راه دیگر این است که این کتاب‌ها را با هم بسنجیم. اما زیست‌نامه‌نویس دوم در نوشتن کتاب خود آنچه را در زیست‌نامه نخستین آورده شده را دیگر بار نوشته باشد. درباره گذشتگان چاره‌ای جز آن نداریم که بر آنچه نوشته شده و در دسترس هست بنیاد کنیم.

متن‌های زیست‌نامه‌ای کمتر در دام گزافگی و دروغ و نازآدگی افتاده است. «مناقب‌العارفین» برپایه آنچه به‌گونه‌ای فراگیر گفته شد، چون متنی زیست‌نامه‌ای ارزشی بسیار می‌تواند داشت و در غزل‌های دیوان شمس، یا در رازنامه بزرگ او مثنوی یا در فیه‌مافیه بجویم اگر بتوانیم آن نکته در این یادگارا که از آن مولاناست بباییم سنجهای بسیار استوار خواهیم داشت که برپایه آن بن‌آوری و درستی کتاب‌هایی که درباره مولانا نوشته شده است و زندگی و سرگذشت او در آنها آمده است را نشان بدهیم. راه دیگر این است که این کتاب‌ها را با هم بسنجیم. اما زیست‌نامه‌نویس دوم در نوشتن کتاب خود آنچه را در زیست‌نامه نخستین آورده شده را دیگر بار نوشته باشد. درباره گذشتگان چاره‌ای جز آن نداریم که بر آنچه نوشته شده و در دسترس هست بنیاد کنیم.